

خدا جون سلام به روی ماهت...

موریگان کرو؛ در سرزمین نورمور



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دوربین آبی

در سبز پیلان نور خورشید

جسیکا تاونزند • مروا باقریان

سرشناسه: تاونزند، جسیکا، ۱۹۸۵ - م. Townsend, Jessica
عنوان و نام پدیدآور: موریگان کرو؛ در سرزمین نورمور / جسیکا تاونسند؛ مترجم رعنا باقریان کوشکقاضی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۴۵ ص: ۴۵/۵؛ ۲۰×۱۴ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۹۰-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The trials of Morrigan crow, 2017
یادداشت: کتاب حاضر با عنوان "نورمور: آزمون‌های موریگان کرو" با ترجمه اکبر حسن‌پور توسط نشر نودا در سال ۱۳۹۶ فیبا گرفته است
یادداشت: نورمور: آزمون‌های موریگان کرو.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.
Young adult fiction, English-- 20th century
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
Young adult fiction, English-- 21st century
موضوع: افزوده: باقریان کوشکقاضی، رعنا، ۱۳۷۲ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲۹/۱۱/۱۲
رده‌بندی دیویی: ۲۲/۸۲۳[ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۰۲۱۹۳



انتشارات پرتقال

موریگان کرو؛ در سرزمین نورمور

نویسنده: جسیکا تاونزند

مترجم: مروا باقریان کوشکقاضی

ویراستار: فرزین سوری

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مهدیه عصارزاده، فریبا دولت‌آبادی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۹۰-۵

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پارسا نقش

صحافی: عطف

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای سالی، نخستین مهمان هتل دئوکالیون.

و برای تینا، که باعث شد فکر کنم

از پس انجام هر کاری بر می‌آیم، حتی این کتاب.

ج.ت.



NEVERMOOR

(The trials of Morrigan crow)

Published By arrangement with The Bent Agency and Asli Karasuil Telif Haklari Ajansi

Text CopyRight © 2017
Jessica Townsend

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب (NEVERMOOR (The trials of Morrigan crow)
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

Hello. Thanks for reading this book.

I don't know how to write a book, so I wrote it just the way I wanted to: selfishly and extravagantly. Selfishly as if I was the only person who would ever read it, and extravagantly as if it was the only story I'd ever tell. I gathered my favourite things, all my pet fascinations (hotels, Christmas, public transport, death, talking cats, sprawling cities, gin-gers and jelly) and brewed them together like... weird tea.

The result was Nevermoor, a city that felt like it belonged entirely to me. Except now it belongs to you too, if you want it.

I hope you enjoy this book. I hope it makes you laugh, and I hope you find it a bit scary. But my dearest, most secret, most outrageous wish is that somebody reading these pages finds in them what Morrigan herself is searching for: a place to belong. A family. And friendships to last a lifetime.

سلام. ممنون که این کتاب را می‌خوانید.

من کتاب نوشتن بلد نیستم، برای همین هم آن را آن‌جور که دلم خواست نوشتم: خودخواهانه و پر و پیمان. خودخواهانه، جوری که انگار فقط خودم قرار بود این کتاب را بخوانم و پر و پیمان، انگار این اولین و آخرین داستان عمرم بود که تعریف می‌کردم. همه‌ی چیزهای موردعلاقه‌ام را جمع کردم، تمام چیزهایی که ذوق‌زده‌ام می‌کرد (هتل‌ها، کریسمس، وسایل نقلیه‌ی عمومی، مرگ، گربه‌ی سخنگو، شهرهای بزرگ، موقرمزها و ژله) و همه را در هم جوشاندم... مثل یک جوشانده‌ی عجیب‌وغریب.

نتیجه‌اش شد نورمور، شهری که احساس می‌کردم تمام‌وکمال مال خودم است. اما الان دیگر مال شما هم هست، البته اگر مایل باشید.

امیدوارم از خواندن این کتاب لذت ببرید. امیدوارم شما را بخنداند و امیدوارم قدری هم برایتان ترسناک باشد. اما مهم‌ترین و از ته دل‌ترین و غیرمعمول‌ترین آرزویم این است که هر کس این کتاب را ورق می‌زند، همان چیزی را میان این صفحات پیدا کند که خود مورینگان در پی‌اش بود: جایی برای تعلق داشتن. یک خانواده. و دوستی‌هایی که تا آخر عمر باقی می‌مانند.

فصلنامه

۱۵ آغاز

۱۸ فصل یک: مورگان نفرین شده

۳۸ فصل دو: روز پیش‌انداز

۵۵ فصل سه: مرگ به ملامتی شام می‌آید

۷۲ فصل چهار: شکارچیان دو و سه

۸۱ فصل پنج: به نورمور خوش آمدی

۹۲ فصل شش: صبح‌انداز

۱۰۳ فصل هفت: ساعت خوش در هتل دفوکالیون

۱۲۲ فصل هشت: جالب به دردی‌خور خوب

۱۴۱ فصل نه: خوش‌آمد و اندرون

فصل دهم: غیرقانونی ۱۶۳

فصل یازدهم: آزمون کتاب ۱۷۰

فصل دوازدهم: سایلها ۱۸۵

فصل سیزدهم: آزمون تحقیق ۲۰۸

فصل چهاردهم: احصیل ترین مرتب ۲۲۸

فصل پانزدهم: رژیم سیاه ۲۳۹

فصل شانزدهم: پرو دیال روشنایی ۲۵۴

فصل هجدهم: نبرد شب کریسمس ۲۷۹

فصل نوزدهم: تعطیل ات نسبتاً نوشتن ۲۹۹

فصل بیستم: خط کوسام ۳۰۷

فصل بیست و یکم: ناپدید شدن ۳۳۲

فصل بیست و دو: آزمون نمایش ۳۳۸

فصل بیست و سه: تلقین کر ۳۴۲

نصل بيبس و اس: ځناړت ۲۴۹

نصل بيبس و ځناړت ځناړان نېر ۲۴۴

نصل بيبس و پښت: اسان و كارآهوز ۲۵۱

نصل بيبس و شش: و ۲۶۶

نېرناړت ۲۹۶



آغاز

بهار اول

خبرنگارها زودتر از تابوت رسیدند. در طول شب کم کم سروکله‌شان پشت دروازه پیدا شد و تا قبل از طلوع خورشید برای خودشان جماعتی شده بودند. تا ساعت نه صبح مثل مور و ملخ ازدحام کردند. نزدیک ظهر بود که گوروس کروا راه طولانی در خانه‌اش را تا نرده‌های آهنی بلندی که مانع نزدیک شدن خبرنگارها بود طی کرد. «فرماندار کرو، این اتفاق چه قدر روی برنامه‌ی شما برای انتخابات میان‌دوره تأثیر می‌ذاره؟»

«جناب فرماندار، چه قدر تا برگزاری خاکسپاری باقی مونده؟»

«رئیس جمهور تسلیت گفته‌ن؟»

«امروز صبح، چه قدر احساس آسایش بهتون دست داد، جناب فرماندار؟»

1- Corvus Crow

کوروس، یک دستش را که با دستکش چرمی پوشیده شده بود بالا آورد و حرفشان را قطع کرد: «خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم، اجازه بدین از طرف خانواده‌م بیانیه‌ای رو قرائت کنم.»

از جیب کت مشکی برازنده‌اش تکه‌ای کاغذ بیرون آورد. با صدایی واضح و پر قدرت، که طی سال‌ها فرمان دادن در فرمانداری ورزیده شده بود، خواند: «ما مایلیم از شما شهروندان جمهوری کبیرمان، بابت حمایت‌هایتان در این یازده سال گذشته، تشکر کنیم. این ایام، برای خانواده‌ی ما ایام سختی بوده است و اندوهش بی‌تردید تا مدت‌ها باقی خواهد ماند.»

مکت کرد تا گلویش را صاف کند و لحظه‌ای به مخاطبان ساکتش نگاهی انداخت. در برابرش دریایی بود از لنزهای دوربین و چشمان کنجکاو خیره به او. هجومی بی‌وقفه از نور فلاش و چلیک چلیک دوربین‌ها.

دوباره به یادداشت‌هایش نگاه کرد و نطقش را از سر گرفت: «کنار آمدن با مرگ فرزند کار سختی است. نه تنها برای خانواده‌ی ما، بلکه برای مردم شهر جَکِل فَاکس^۱، کسانی که می‌دانیم در غم ما شریک‌اند.» با شنیدن این حرف حداقل پنجاه جفت ابرو بالا رفت و چندتایی سرفه از سر خجالت، سکوت موقتی را در هم شکست. «اما امروز صبح که آغاز نهمین دوران جمهوری وینترسی^۲ را جشن می‌گیریم، بدانید که بدترین اتفاقات را پشت سر گذاشته‌ایم.»

ناگهان از بالای سر، قارقار بلندی به گوش رسید. شانه‌ها بالا رفت و چهره‌ها جمع شد، اما هیچ‌کس سرش را بلند نکرد. پرنده‌ها تمام صبح داشتند بالای سرشان چرخ می‌زدند.

«دوران هشتم، همسر محبوب اولم را از من گرفت و حالا تنها دخترم را.»

1- Jackalfax

2- Wintersea

قارقار گوشخراش دیگری به گوش رسید. میکروفونی که یکی از خبرنگارها به زور و فشار نزدیک صورت فرماندار نگه داشته بود، زمین افتاد و خبرنگار با سروصدا تقلا کرد تا آن را بردارد. سرخ شد و زیر لب عذر خواست. اما کوروس تحویلش نگرفت.

ادامه داد: «اما خوشبختانه خطر و ناامیدی و تردیدی که بلای زندگی کوتاهمدتش بود نیز با او رفت. مورینگان^۱... عزیز من» - مکث کرد و قیافه‌ی غمگین به خود گرفت - «... سرانجام به آرامش رسید؛ بنابراین ما هم باید در آرامش باشیم. شهر جکل فکس - در واقع، تمام ایالت وُلْف‌ایکِر^۲ کبیر - دوباره در امان است. چیزی برای ترسیدن وجود ندارد.»

پچ‌پچه‌های تردید میان جمعیت پیچید و هجوم فلاش دوربین‌ها فروکش کرد. فرماندار سرش را بالا گرفت و پلک‌زنان به آن‌ها نگاه کرد. کاغذش، در بادی ملایم تکان‌تکان می‌خورد، یا شاید هم دستش بود که می‌لرزید.

«ممنون از شما. به هیچ پرسشی پاسخ نمی‌دم.»

1- Morrigan

2- Wolfacre



فصل یک

موریگانِ نسرین شده

زمستان یازدهم

(سه روز قبل)

گربه‌ی آشپزخانه مرده بود و هم‌اش تقصیر موریگان بود. نمی‌دانست کی یا چه‌طور این اتفاق افتاده است. فکر کرد شاید شب غذای سمی خورده باشد. روی بدنش جای زخم حمله‌ی روباه یا سگ نبود. اگر همان یک‌ذره خون خشکیده‌ی گوشه‌ی دهانش نبود، آدم فکر می‌کرد خواب است. اما سرد و خشک شده بود.

موریگان وقتی جسد گربه را در نور ضعیف صبح زمستان پیدا کرد، توی خاک و خل نشست پهلویش و اخمی پیشانی‌اش را خط انداخت. پوست سیاه گربه را از فرق سر تا نوک دُم پشمالویش، نوازش کرد.

زیر لب گفت: «بیخشین گربه‌ی آشپزخونه.»
به این فکر کرده که بهترین جا برای دفن گربه کجاست و به این که از مادر بزرگش

پارچه‌ی تمیزی بخواهد تا گربه را لایش بپیچد. اما تصمیم گرفت که بهتر است این کار را نکند. می‌توانست از یکی از لباس‌خواب‌های خودش استفاده کند. آشپز در پشتی را باز کرد تا ته‌مانده‌های غذای روز قبل را به سگ‌ها بدهد. جوری از حضور موریگان زهره‌ترک شد که نزدیک بود سطل از دستش بیفتد. پیرزن به گربه‌ی مرده نگاه کرد و لبش را گاز گرفت.

زیر لب گفت: «بلا به دور!» و با دست به قاب چوبی در زد و آویزی را که به گردن انداخته بود بوسید. موریگان را چپ‌چپ نگاه کرد و گفت: «من اون گربه رو دوست داشتم.»

موریگان گفت: «من هم همین‌طور.»

آشپز گفت: «آره، معلومه!» لحن تلخی در صدایش بود. موریگان متوجه شد که زن دارد ذره‌ذره و با احتیاط عقب می‌رود. «حالا دیگه برو داخل. تو اتاق پدرت منتظرت هستن.»

موریگان تند دوید داخل خانه و لحظه‌ای در آستانه‌ی در بین آشپزخانه و راهرو این پا و آن پا کرد. دید که آشپز تکه‌ای گچ برمی‌دارد و روی تخته‌سیاه، زیر لیست بلندبالایی که یادداشت‌های آخرش ماحی‌گندیده، نکته‌ی غلبی تام^۱ پیر، صیل در شمال پراسپر^۲ و لکه‌های صص قرمزروی بهترین رومیضی است، می‌نویسد گربه‌ی آشپزخانه مرده.



«می‌تونم چندتا روانشناس کودک حرفه‌ای توی همین شهر جکل فکس بهتون معرفی کنم.»

مددکار تازه‌وارد به چای و بیسکویتش دست نزده بود. صبح آن روز، از پایتخت دو ساعت و نیم با قطار سفر کرده و از ایستگاه قطار تا عمارت کرو، زیر بارانی مصیبت‌بار، پیاده آمده بود. موهای خیسش به سرش چسبیده بود

1- Tom

2- Prosper

و از پالتویش آب می‌چکید. موریگان هرچه به مغزش فشار آورد، برای این سرو وضع غم‌انگیز چاره‌ای بهتر از چای و بیسکویت پیدا نکرد؛ اما زن انگار علاقه‌ای به خوردن نداشت.

موریگان گفت: «اگه نگران چای هستین باید بگم که من درستش نکردم.» زن به او اعتنا نکرد. گفت: «دکتر فیلدینگ^۱ به خاطر کارش با بچه‌های نفرین‌شده مشهوره. مطمئنم که اسمش رو شنیده‌ین. اگر برخورد مهربان‌تر و دلسوزانه‌تری رو ترجیح می‌دین، دکتر لوئین^۲ هم دکتر قابل اعتمادی هستن.» پدر موریگان با حالی معذب‌گلویش راضی‌گردد. گفت: «این چیزها لازم نیست.» چشم چپ کوروس تیک خفیفی پیدا کرده بود که فقط سر این جلسات اجباری ماهانه ظاهر می‌شد و به موریگان نشان می‌داد که پدرش هم به همان اندازه‌ی او از این جلسات نفرت دارد. به غیر از موی پرکلاغی و دماغ کج، این نفرت تنها نقطه‌ی اشتراک پدر و دختر بود.

کوروس ادامه داد: «موریگان نیازی به مشاوره نداره. به قدر کافی عاقل هست. خوب از وضعیت خودش آگاهه.»

مددکار به موریگان نگاهی اندخت که پهلویش روی مبل نشسته بود و سعی می‌کرد وول نخورد. این جلسات همیشه‌ی خداکش می‌آمدند. مددکار گفت: «فرماندار، جسارت نباشه... اما وقت تنگه. کارشناس‌ها همه توافق نظر دارن که ما داریم وارد آخرین سال از این دوران می‌شیم. یعنی آخرین سال قبل از شامگاهان.» موریگان نگاهش را برگرداند سمت پنجره و دنبال چیزی گشت تا حواس خودش را پرت کند. همان کاری که همیشه وقتی کسی کلمه‌ی ش... را به زبان می‌آورد انجام می‌داد. «باید درک کنین که این دوره‌ی انتقالی بسیار مهمی برای...» کوروس با قدری کلافگی گفت: «فهرست همراhton هست؟» از قصد به ساعت روی دیوار دفتر کارش نگاه کرد.

1- Dr. Fielding

2- Dr. Llewellyn